



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و ششصد و چهارم





خانم لیلا



خلاصه غزل ۲۵۷ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۷ گنج حضور

لعل لبش داد کنون مر مرا
آنچه تو را لعل گُند، مر مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

ای مر مر یا دلِ سنگ‌شده که در من و دیگران سبب خرابی هستی، لب زیبا و سرخ‌رنگ خداوند در این لحظه به من [و آن انسان‌ها] چیزی را می‌دهد که تو را تبدیل به جواهرِ حضور کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده می‌کند.

نکته ۱: مرمر تمام انسان‌ها که گاهی مولانا به آن سنگ خاره می‌گوید، دلِ آن‌هاست که به وسیلهٔ هم‌هویت شدن با چیزهای این جهانی، چیزهای فکری و دردها سنگ شده‌است.

نکته ۲: قدما معتقد بودند در اثر تابش آفتاب و فشار زمین، سنگ خارا یا مرمر به سنگ‌های قیمتی مثل لعل تبدیل می‌شود. مولانا از این تمثیل استفاده می‌کند و می‌گوید که اگر آفتاب زندگی در اثر فضاگشایی به دل سنگ و همانیدهٔ ما بتابد، دلمان فضا را باز می‌کند و تبدیل به خداوند می‌شود.

نکته ۳: تشبیه هشیاری جسمی به مرمر بسیار عالی است، زیرا مرمر سفید و شفاف است و نور را منعکس می‌کند. هشیاری جسمی نیز چراغِ هشیاری دیگری را در ما روشن می‌کند.

نکته ۴: در این بیت مولانا آن چیزی را که در اثر فضاگشایی از زندگی می‌تابد، با لفظِ «آنچه» بیان می‌کند و نمی‌گوید «چه» یا «چیز»، چون نمی‌خواهد ما با هشیاری جسمی فکر کنیم این یک چیز جسمی است که به ذهن ما می‌رسد و ذهن ما می‌تواند آن را بشناسد.

نکته ۵: مولانا هشدار می‌دهد مواظب باشیم، وگرنه با این من‌ذهنی می‌توانیم به پایین‌ترین حد هشیاری یا جماد که مرمر و سنگ از آن جنس است نزول کنیم و این به معنای پاسخ ندادن به «قُلْ تَعَالُوا» بوده و فرداً و جمعاً بسیار مخرب و خطرناک است.

نکته ۶: باید مراقبه کنیم و بگوییم که مثلاً مرکز یا سینه سفت ما چه بلاهایی سرمان آورده؟ چه لطماتی به خودمان در این چهل یا پنجاه سال زده‌ایم؟ چقدر بدنمان را خراب کرده‌ایم؟ الآن چه اتفاقی دارد در جهان می‌افتد؟ در تاریخ چقدر جنگ شده و چرا؟ جواب این خواهد بود که سنگ مرمر در دل ما این تخریب را به وجود آورده و به وجود می‌آورد و فقط تقصیر این مرکز سفت است که متأسفانه انسان‌ها وجودش را در مرکزشان تشخیص نمی‌دهند.

گُلْبَنِ خندان به دل و جان بگفت:
برگِ مَنّت هست، به گُلشنِ برآ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

درختِ گُلِ خندان یا همان خداوندی که دائماً می‌خندد، وقتی فضا را گشودم به دل و جانِ من گفت: «تو
خاصیت و برگِ مرا داری، پس خودت را از این همانیدگی‌ها آزاد کن و بالا بیا تا عین من شده و به‌جای
خارستان ذهن، به گلستان یکتایی وارد شوی.»

نکته ۱: به این دلیل می‌گویند «کُلْبَنِ خندان»، که خداوند همیشه خندان و از جنس شادی است. ما هم بنابه اَلست از جنس او هستیم، اما با داشتن مرکز همانیده نمی‌توانیم بخندیم و مدام گریانیم.

نکته ۲: دل و جان دوجور است. اگر مرکزمان جسم باشد، دل همین من‌ذهنی و جسم است و جان هم جانِ من‌ذهنی است، ولی اگر فضا را باز کنیم دل و جان تبدیل می‌شود به جان زندگی و دل عدم، یعنی برای اولین بار ما جان و مرکز خداگونه‌مان را حس می‌کنیم.

نکته ۳: آدمی که با من‌ذهنی مخرب به خودش رحم نمی‌کند و مثلاً بدنش را خراب می‌کند، به دیگران هم رحم نخواهد کرد. چنین فردی غم می‌خورد، خشمگین است و رنجشی را که دیگران را می‌سوزاند، نگه می‌دارد.

گر نخریده‌ست جهان را ز غم
مژده چرا داد خدا: «کاشتری»؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

-اِشتری: خرید

خداوند جهان را از غم خریده و آزاد کرده تا درون انسان‌ها خالی از همانیدگی و درد شده و خندان شود.
اگر نخریده پس چرا این خبر خوش یعنی مژده را در آیه قرآن به انسان داده که من همانیدگی‌ها و دردهای شما را خریده‌ام؟

نکته ۱: به بیان مولانا چون جان و مال ما که درواقع همانیدگی‌های ما هستند، درد ایجاد می‌کند، پس همانیدگی‌ها و دردهای ما را خداوند خریده و به‌جای آن بهشت و گلشنش را داده‌است.

نکته ۲: اگر شما همیشه بخندید، شادی و آرامش داشته باشید، عزا نگیرید و حالتان خوب باشد، فکر می‌کنید به جایی برمی‌خورد؟ چیزی از زندگی کم می‌شود؟ الآن که دانش مولانا به این زیبایی و جامعی در اختیارتان است، چرا کار نمی‌کنید که خودتان را از غم راحت کنید؟

نکته ۳: من ذهنی همه‌اش غم و عزا را دوست دارد و می‌خواهد توی سرمان بزنی و خاک توی سرمان بکنیم و خود را ذلیل کنیم.

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)
«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»
«خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...»

در بُنِ خانه‌ست جهان تنگ و منگ
زود برآیید به بامِ سرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

ای انسان‌ها، هر چقدر شما بیشتر همانیده می‌شوید و تندتند فکر می‌کنید، بیشتر منقبض می‌شوید و به تهِ خانهٔ ذهن که تنگ است می‌روید. پس در این خانه نمانید، معطل نکنید، زود فضا را باز کنید و به بامِ سرا یا بالای ذهن بیایید یعنی از ذهن بیرون بپرید. [مَنگ در «تنگ و منگ»، از الفاظی است که معنی ندارد و هردو با هم معنی خیلی تنگ می‌دهند.]

نکته ۱: اگر ما در زمین نمانیم و به بالای جو زمین برویم که دیگر روی ما اثر جاذبه ندارد، در آن جا می بینیم که خورشید دائماً می تابد. در بامِ سرا یا بالای ذهن نیز از حرکت ذهن که همان ماجراست، اثری نمی ماند.

نکته ۲: مولانا توصیه می کند که با استدلال ذهنی معطل نکنید و به خودتان تلقین کنید چیزی که ذهنم نشان می دهد مهم نیست و بگذارید فضا باز شود. در اولین فضاگشایی، به بامِ سرا می پرید.

صورتِ اقبالِ شکرریز گفت:
شکر چو کم نیست، شکایت چرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

-اقبال: بخت، کنایه از تجلی خداوند

وقتی فضا باز می‌شود و دیگر ذهن انسان به مرکزش نمی‌آید، فضای گشوده‌شده و مرکز عدم به صورتِ
بخت شکرریزنده و شادی‌بخش در درون او ظاهر می‌شود که اگرچه صورت ذهنی ندارد، اما می‌گوید:
«وقتی شکر کم نیست و کفایت می‌کند، چرا باید انسان شکایت کند؟»

نکته ۱: شاید برخی از ما امتحان نکرده‌ایم که واقعاً با تلقین یا به‌طور جدی روی خودمان کار کنیم و این چیزها را به عمل دریاوریم. اگر به آن عمل کنیم، می‌بینیم چقدر شیرین و سازنده و مهربان و پر دانش است و ما را بیدار می‌کند.

نکته ۲: شکایت انواع و اقسام دارد. درواقع هر فکر و عملی که براساس من‌ذهنی باشد، مانند سبب‌سازی و ایجاد فرمول ذهنی برای زندگی کردن، شکایت است.

نکته ۳: شکر این است که از امکانی که خداوند در اختیارمان گذاشته و آن استفاده از عقل کل و مرکز عدم است، بهره ببریم و به درک آن برسیم. اگر از این امکان استفاده نمی‌کنیم شکر نکرده‌ایم.

نکته ۴: از جنس خداوند شدن و خندیدن بر حسب زندگی کم است؟ داشتن حس آرامش و امنیت و شادی بی‌سبب کم است؟ اداره شدن با خرد عقل کل کافی نیست؟ اگر نیرویی ما را هدایت کند که هیچ موقع اشتباه نمی‌کند، کم است؟ آیا باید با سبب‌سازی دائماً خودمان را گمراه و یا با چیزهای ذهنی ارضا کنیم تا یک ذره خوشحال شده و پنج دقیقه بعد دوباره غمگین شویم؟

نکته ۵: شکر و شکایت عکس هم هستند. اگر کسی شکر کرده و فضا را باز کند، دارای صنع است و می تواند شادی بی سبب داشته باشد.

نکته ۶: سبب سازی ذهنی یعنی به خداوند گفتن که تو بلد نیستی، ولی ما با ذهن همانیده، طرح های پوسیده و درد و غم هایمان بلد هستیم.

ساغر بر دست خرامان رسید
فخرِ من و فخرِ همه ماورا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

-ماورا: منظور همه موجودات و مخلوقات است.

اکنون که فضا را گشودم، زندگی با ساغرِ می در دستش که مرا زنده می کند، خرامان رسیده و لحظه به لحظه به من می دهد. او مایه فخرِ من و همه فرشتگان و سبب افتخار همه موجوداتی است که ماورای انسان و از او کمتر هستند.

نکته ۱: منظور مولانا از «من» در این بیت انسان است که به عنوان بهترین موجود از جماد و نبات و حیوان گذشته و با فضاگشایی به صورت هشیاری بالا آمده است.

نکته ۲: فرشتگان و تمام هشیاری‌هایی که ما نمی‌بینیم و ماورای ما هستند، می‌خواهند از تشعشع و ارتعاش ما استفاده کنند.

جامِ مُباح آمد، هین نوش کُن
بازرِه از غابر و از ماجرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

-مُباح: حلال، جامِ مُباح: شرابِ حلال
-غابر: گذشته

ای انسان، اکنون پس از فضاگشایی، جامِ مُباحی را که از طرف زندگی آمده و تو را از حلال و حرام بیرون می آورد بنوش و دوباره از گذشته و از ماجرا خود را رها کن.

نکته ۱: گذشته قصه زندگی ماست که با آن همانیده هستیم و همیشه به ثمر نرسیده است، بنابراین می رود تا در زمان مجازی آینده به ثمر برسد. ما باید از گذشته و آینده برهیم و فقط با فضاگشایی در این لحظه ساکن شویم و دست به صنع بزنیم. درواقع گذشته و آینده، دویی ذهن ما و توهمی هستند.

نکته ۲: مولانا از واژه مُباح استفاده کرده که به حلال و حرام ذهنی نرویم. مباح آن است که هم می شود خورد، هم می شود نخورد، اما با عقل و خرد تشخیص می دهیم که این جام را باید بخوریم زیرا رحمت اندر رحمت بوده و جام خرد و عشق است.

نکته ۳: ماجرا این است که ذهن برای خودش و دیگران یک «من» درست کرده و این «من»ها دارای همانیدگی، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی، دردسازی و کارافزایی هستند. در اوضاع و احوال این جهان که ذهن درست کرده، این همان ماجراست که مجاز است. درواقع ماجرا یک شبکه ارتباطی حوادث ذهنی براساس سبب‌سازی است که در این جهان مردم را واداشته تا چالش جدید به‌وجود بیاورند.

نکته ۴: یکی از کاربردهای عملی این بیت، آن است که اگر با کسی مثل همسرمان مسئله‌ای داریم، هرگز اجازه ندهیم او ما را به گذشته ببرد. بگوییم بیا اتفاق گذشته را رها کنیم، صنع داشته باشیم، راه حل پیدا کنیم و ببینیم الآن مسئله را چه جوری باید حل کنیم؟

ساغرِ اوّل چو دَوَد بر سرت
سجده کند عقلِ جنونِ تو را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

-ساغر: جام، باده، می

بدان که اگر یک ساغر از فضای گشوده شده بخوری، عقل من ذهنی تو به این هشیاری جدید که به نظرش جنون است، سجده می کند.

نکته: اگر ما واقعاً فضا را باز و مرکز را عدم کنیم، ساغرِ اول را خورده ایم. در این صورت عقل من ذهنی که ماجرا درست کرده و هزار جور اشکال دارد، از کار می افتد و به عقل جدیدی سجده می کند که به نظرش دیوانگی می آید، اما در اصل از مرکز عدم آمده و عقل واقعی است.

فاش مکن فاش، تو اسرارِ عرش
در سخنی زاده ز تَحْتِ الثَّرَى
ممولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷

–تَحْتِ الثَّرَى: زیرِ خاک، زیرِ زمین

[مولانا به هر انسانی نصیحت می کند که] اسرار عرش یا اسرار فضای گشوده شده را با سخنی که به زبان ذهن ساخته می شود فاش نکن، چون اگر به ذهن درآوری موفق نمی شوی. [پس نگو یا اگر می گویی، مواظب باش، برای این که مردم به اشتباه می افتند و ممکن است تو را پشیمان کنند و ضرر کنی.]

نکته ۱: من‌های ذهنی این صحبت‌ها را ذهنی می‌کنند و هنگام اجرا می‌بینند عملی نمی‌شود و می‌گویند که ما امتحان کردیم، ولی نشد. کما این که خیلی از بینندگان این برنامه فعلاً با ذهنشان گوش می‌کنند، درحالی که به حرف مولانا نباید با من‌ذهنی گوش کرد.

نکته ۲: هشیاریِ تَحْتَ الثَّری، هشیاریِ ذهنی برای روشن کردن چراغِ هشیاری اصلی است که به ما می‌فهماند چه کارهایی را باید بکنیم و چه کارهایی را نباید، ولی درست مثل درسی است که یک معلم شما به شاگردش کنار استخر می‌دهد و می‌گوید باید بپری در آب شنا کنی و این چیزهایی که من گفتم آن‌جا خودت می‌فهمی.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۹۷ گنج حضور، بخش اول

مسجد است آن دل که جسمش ساجد است

یارِ بد خَرُوبِ هر جا مسجد است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

-خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

مرکز گشوده‌شدهٔ انسانی مسجد است که جسمش سجده‌کننده است و هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد مهم نمی‌داند و به مرکز نمی‌آورد، اما یار بد یعنی همین من‌ذهنی ما یا من‌ذهنی دیگران به‌عنوان خروب، هر مسجدی را خراب و ویران می‌کند.

نکته: آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به شما زندگی نخواهد داد؛ اگر این موضوع را با گوش کردن به برنامه گنج حضور و خواندن مولانا به خودتان تلقین کنید پس از مدتی می‌بینید آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد دیگر برایتان مهم نمی‌شود و به مرکزتان نمی‌آید، بلکه وصل شدن مجدد به زندگی برایتان مهم می‌شود و بنابراین جسمتان نیز ساجد می‌گردد.

یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او
هین از او بگریز و کم کن گفت‌وگو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۴

اگر مهر و عشقِ یارِ بد، من‌ذهنی خودت یا من‌ذهنی دیگران در دل تو روید و عاشق آن شدی،
در این صورت مواظب باش؛ از او فرار کن و اصلاً از او دفاع نکرده و با او بحث و گفت‌وگو نکن.
نکته: ما من‌ذهنی‌مان را که باعث می‌شود درد، پندار کمال و ناموس داشته باشیم دوست داریم و برایش
احترام و ارزش قائل هستیم؛ اگر دوستش نداشتیم، دردهایی مثل رنجش از پدر و مادر برای ما ارزش
نداشت و آن‌ها را نگه نمی‌داشتیم، درحقیقت این دردها فقط برای من‌ذهنی ما ارزش دارند زیرا جزو
سرمایه و ابزارش هستند، نه برای ما به‌عنوان امتداد زندگی.

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵

یار بدِ درونیِ خودت، من ذهنی و هشیاری جسمی را با شناسایی از ریشه بکن، همانیدگی‌ها و دردها را مهم ندان و به مرکزت نیاور. اگر هم این یار بد یک من ذهنی دیگر است دوستی‌ات را با او قطع کن؛ چراکه اگر سر برزند، یعنی اگر با چیزی همانیده شوی و آن قوت پیدا کند در این صورت وجودت، مسجدت و فضای گشوده‌شده درونت را از جا می‌گند و خراب می‌کند.
نکته: انسان باید با فضاگشایی من ذهنی را شناسایی کرده و همانیدگی‌ها را به صورت یک‌جا یا یکی یکی از ریشه در بیاورد.

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی
همچو طفلانِ سویِ کز چون می غژی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶

-می غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

ای انسان که در ذات و بالقوه از جنس خدا و عاشق او هستی و باید هرچه زودتر هشیارانه از جنس او شوی، خَرُوبِ تو کژی یعنی دیدن برحسب من ذهنی و افتادن در سبب سازیِ ذهن است. چرا مثل طفلان متوجه نیستی و همانیدگی ها را در مرکزت نگه داشته ای؟ چرا فضا را باز نمی کنی و به اصل، به بی نهایت و ابدیت و یکتایی و فراوانی خودت توجه نمی کنی؟

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟
گفت: من رُسْتَم، مکان ویران شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷

-رُسْتَن: رویدن

انسان به عنوان هشیاری از من ذهنی خود می پرسد: تو چه خاصیتی داری؟ من ذهنی در جواب می گوید: اگر
من برویَم، مکان یعنی جسم، فکر، هیجانات و جان زنده تو ویران می شود.

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵

وقتی تو در حال امتحان کردن خداوند هستی، چون قانون قضای خداوند و اتفاقات زندگی با
سبب‌سازی‌های تو جور در نمی‌آید، به گله و شکایت و ناله می‌افتی. اگر تو چنین وسواسی را در خودت
دیدی، بدان که این اشتباه است. خیلی زود و فوراً فضا را باز کن، به سجود بیفت و تسلیم شو.

نکته: دو جور فکر کردن هست، یکی آن که از طریق فضاگشایی فکر کنید یعنی در این لحظه شما یک چالشی دارید که باید آن را حل کنید، باید فضا را در اطراف آن باز کنید، فضای گشوده شده درواقع خرد کل است و با خلاقیت به شما فکر جدید می دهد تا شما مشکلاتان را حل کنید. اصلاً ما برای این کار آفریده شده ایم. جور دیگر فکر کردن این است که شما هنوز در ذهن هستید و سبب سازی می کنید و به عقل من ذهنی می روید، می گوئید این کار را بکنم نتیجه این می شود، آن کار را بکنم نتیجه آن می شود؛ این روش سبب سازی با فکر خداوند جور در نمی آید.

آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجد دین تو، پُر خُروِب شد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷

-خُروِب: گیاه خَرْنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

اگر امتحان کردن خدا را دوست داشته باشی، بگویی کارها باید برحسب سبب‌سازیِ ذهن من پیش برود
و اگر پیش نرفت ناله و شکایت کنی، دراین صورت بدان که مسجد دین تو، همان مرکزت که باید از
جنس فضای گشوده‌شده باشد، اکنون پر از گیاه همانیدگی شده‌است که بسیار مخرب می‌باشد.

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفسِ زنده سویِ مرگی می تَند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون خداوند زنده است و هیچ موقع نمی میرد، می خواهد از قسمت خداگونه انسان که همیشه زنده است
مردگی من ذهنی و همانیدگی ها را جدا کند، بنابراین من ذهنی را طوری برنامه ریزی کرده که دائماً حول
خودکشی و تخریب زندگی خود و دیگران می تند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ما باید به صورت مراقبه‌گونه، به عنوان من ذهنی و مرکز سفت از خود بپرسیم که چرا من به خودم رحم نمی‌کنم و زندگی را روا نمی‌دارم؟ چرا خوشبختی و موفقیت را به دیگران روا نمی‌دارم؟ مگر خداوند بی‌نهایت فراوانی و کوثر خود را به من عطا نکرده‌است؟ پس رواداشت من کجاست؟

نکته ۲: تمام دانشی که از مولانا و دین گرفته‌ایم نشان‌دهنده این است که ما با جسم کردنِ مرکزمان زندگی خودمان و دیگران را خراب می‌کنیم. بنابراین باید از دنده ملامت و حسِ عدمِ مسئولیت بیرون بپریم و دیگر نگوییم: «به من مربوط نیست و دیگران زندگی من را خراب کرده‌اند.»

تو چو باز پای بسته، تن تو چو کُنده بر پا
تو به چنگ خویش باید که گره ز پا گشایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰

تو مانند بازی هستی که پایت بسته شده و نمی توانی بپری. همانیدگی ها و من ذهنی تو مانند کُنده ای از چوب بر پای تو بسته شده است. تو باید با دستان خودت این گره من ذهنی را از پای خود باز کنی. [نگو به من مربوط نیست، من نمی توانم، من چه می دانم، من مسئول نیستم، راه جبر را نرو. تو می توانی این بند را از پایت باز کنی و آزاد شوی تا کل جامعه رشد کند.]

بالُ بازان را سویِ سلطان بُرد
 بالُ زاغان را به گورستان بُرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴

وقتی فضا را باز می‌کنیم، این فضای گشوده‌شده به ما بال می‌دهد و مانند باز ما را سوی سلطان و خداوند می‌برد. وقتی فضا را می‌بندیم و منقبض می‌شویم، همچون زاغ یک بال دیگری داریم که ما را به گورستان می‌برد.

بازگرد اکنون تو در شرحِ عدم
که چو پازهر است و پندارِش سم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵

حالا که این را فهمیدی، برگرد به گشودن مرکز عدم. مهم‌ترین خاصیت خداوند و ما به‌عنوان امتداد او فضاگشایی‌ست. فضاگشایی شبیه پادزهر است. پادزهری برای سم‌ها، زهرها و دردهای من‌ذهنی مانند رنجش، کینه، حسادت، خشم، ترس و اضطراب. فضاگشایی زهر این دردها را خنثی می‌کند اما برعکس برای من‌ذهنی، فضاگشایی و آن ارتعاشی که از زندگی می‌آید زهر است. من‌های ذهنی ابیات مولانا را سم می‌پندارند.

نکته ۱: شما نگاه کنید من ذهنی چه بلایی سر ما می آورد. به زندگی عادی خودتان نگاه کنید. فرض کنید یک مرد، خسته از بیرون به منزل می آید. زن هم در خانه شامی پخته و می خواهد سفره را باز کند. همین طور که شروع می کنند به خوردن غذا، خانم شروع می کند به دادن خبرهای بد یا آقا شروع می کند و می گوید فلان کس سرطان گرفته.

همان اولین لقمه راجع به سیاست و حوادثی صحبت می کنند که برای فامیل هایشان اتفاق افتاده، چه کسی ورشکست شده، چه کسی معتاد شده، چه کسی با چه کسی دعوا کرده، چه کسی به زندان افتاده. تا این غذا تمام شود همه در گلوی ما می ماند؛ برای این که ما من ذهنی داریم، می خواهیم تخریب کنیم و اوقات شادی را دوست نداریم. ما با عینک من ذهنی فکر می کنیم شعر مولانا سَم است. شعر مولانا سَم نیست، آن حرف های بدی که سر سفره می زنیم، سَم است. غیبت می کنیم، بد مردم را می گوییم و هزار جور دیگر خانواده را مسموم می کنیم.

نکته ۲: شما ببینید این من ذهنی شما چه می کند. نیروی زندگی را به صورتِ زاغ مصرف می کنید یا به صورت باز؟ چرا ما حرف های زیبا نمی زنیم؟ چرا از چیزهای خوب، موفقیت ها و شادی مردم صحبت نمی کنیم؟ برای این که اصلاً این ها را به خودمان و دیگران روا نمی داریم.

نکته ۳: شما می بینید وقتی لحظه به لحظه واکنش نشان می دهیم، در حقیقت ناموسِ من ذهنی مان تهدید می شود. هر چیزی می گویند به ما بر می خورد، ما را تأیید نمی کنند، توجه نمی دهند، ما را نمی بینند، این ها برای ما مهم است، آخر این ها که مهم نیست. تنها چیزی که مهم است خاصیتِ اصلی ما، شرح و باز کردنِ عدم است.

اندر آ، اکنون که جستی از خطر
سنگ بودی، کیمیا کردت گهر
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲۷

اکنون که از خطر جستی، فضا را باز کن و به درون فضای یکتایی بیا. با این که مرکز تو از جنس سنگ خارا
و بسیار خطرناک بود، تابش نورِ زندگی و کیمیای خداوند تو را تبدیل به گوهر حضور کرد.

نکته ۱: ما باید من‌ذهنی را بشناسیم، باید فضا‌گشایی را بشناسیم. شما مراقبه کنید، این‌ها را بخوانید، به خودتان نگاه کنید، به گذشته‌تان نگاه کنید، به صورتِ ناظر به ذهنتان نگاه کنید، ببینید چه فکرهایی می‌کنید؟ چه طرح‌هایی دارید؟ چه الگوهایی بر شما مسلط هستند؟ با چه همانیده شده‌اید؟ چه دردهایی دارید و چرا آن‌ها را نگه داشته‌اید؟

نکته ۲: این حیوانِ وحشی در مرکز ما که می‌تواند خشمگین شود و بدرد، خیلی خطرناک است. دائماً در فکر توطئه و پُر از سوءظن است. فکر می‌کند همه توطئه کرده‌اند او را از بین ببرند. همین که اولین همانیدگی به مرکز ما می‌آید، وارد حوزه خطر می‌شویم.

رَسته‌ای از کفر و خارستانِ او
چون گُلِ بشکُف به سَروستانِ هو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲۸

-رَسته‌ای: رها شده‌ای.
-سَروستان: جایی که درخت سرو در آن بسیار روید.
-هو: هستی‌الله، زندگی، خداوند

فضای ذهن همانیده شبیه خارستان است، زیرا هر طرف که می‌جنبی، یک خاری به دست و پایت فرومی‌رود. اکنون که از کفر و خارستان من‌ذهنی رها شده‌ای، مثل گُل در سروستان خداوند باز شو؛ یعنی به بی‌نهایت خداوند زنده شو. [در سروستان خداوند همهٔ انسان‌ها سرو هستند و به بی‌نهایت او زنده شده‌اند، آن‌ها به وسیلهٔ عقل کل اداره می‌شوند و فکرهای خلاق می‌کنند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com